

## رسانه‌ها و استعداد‌های درخشان

فلک را سقف بشکافیم\*

گزارش گزارشگر «جوان» از دستاوردهای سومین جشنواره دبیرستان علامه حلی تهران

آن روز که مدیر مسؤول از طریق آقای فردی به من اطلاع داد که به نمایشگاه و جشنواره دستاوردهای دانش آموزی دبیرستان علامه حلی - تیزهوشان - دعوت شده‌ام، گمان نمی‌کردم چنین برنامه وسیع و قابل توجهی در انتظارم باشد. هر چند برای تهیه صفحه‌ام (دبیرستانی‌ها) خیلی تلاش می‌کنم که از برجستگی‌ها و شایستگی‌های منحصر به فرد دبیرستانی‌ها مطلب تهیه کنم، اما قبول کنید گاهی اوقات دست تنها بودن، کار را با بن بست مواجه می‌کند. البته این بار موضوع تازه و جالب توجهی را به دست آورده بودم. خلاصه رفتم. با آقای سالمی، عکاس روزنامه هم از قبل قرار گذاشته بودم که برای تهیه عکس بنیاید و البته او هم خودش را رساند. در ابتدا، وارد قسمت پارکینگ مدرسه شدم. تقریباً خلوت و خالی بود، جز این که در گوشه‌ای از آن که گوسفندی را - نمی‌دانم چرا؟ - به مقتل آورده بودند هر چند به پوست کندنش رسیدم. آدرس دفتر را پرسیدم. مسؤولی که استیصال و خستگی به رغم چهره خندانیش، از سرو رویش می‌بارید مرا به مسؤول روابط عمومی جشنواره، آقای مهدی گایینی معرفی کرد. با ورود

به محوطه جدید متوجه دلیل خستگی آن مسئول شدم چرا که اولین چیزی که توجه را به خود جلب می‌کرد، هیاهو و شلوغی زیادی بود که در محیط مشاهده می‌شد. خلاصه آقامهدی، با هیکلی ریز و فرزی و تندی مخصوصی به استقبال آمد و هنگامی که فهمید از روزنامه «جوان» آمده‌ام، دست به گله‌گذاری گذاشت که «چند روز است که منتظر تان هستیم». البته در پایان دیدار متوجه شدم که با بچه‌های «نیم رخ» آشنایی دارد و از این بابت بوده که زیادی انتظار کشیده بود، چرا که «او ز باران چشم یاری داشته».

به هر جهت، قول همه‌گونه همکاری و همیاری را داد و گفت که دیدار را شروع کنم تا راهنمای مخصوصی هم برایم بفرستد. فضای برزنت کشی شده با برزنت‌های قرمز با تعدادی صندلی و چندین آدم بزرگ و کوچک که معلوم بود همه از برگزارکنندگان هستند، اولین چیزی بود که توجه را جلب می‌کرد.

در ضمن صحبت‌هایمان با آقا مهدی، آقای جوانمردی که صورت عرق کرده و برافروخته‌اش، نشان از تلاش زیادی می‌داد که برای برپایی جشنواره کشیده بود، به عنوان مسئول برگزاری جشنواره به من معرفی شد، هر چند زیاد پیش ما نماند و زود رفت، اما خیر مقدم مختصر و ادای احترامی بود که کفایت می‌کرد. در دفتر روزنامه، هنگامی که داشتم نشریه «همراه» را که نشریه دانش آموزی مدرسه، مخصوص این سمینار و جشنواره بود، ورق می‌زدم، در یکی از صفحات چشمم به سخنرانی آقای جوانمردی افتاد که مطالب جالبی در خود داشت و باعث شد در دل بسیار او را تحسین کنم؛ مثلاً ایشان گفته بود: «به خاطر برگزاری نمایشگاه، مدرسه در حدود پنج تا شش میلیون زیر بار قرض رفته است، اما این در برابر به وجود آمدن حس همکاری و همیاری در بین بچه‌ها و برپایی چنین نمایشگاهی ارزشمند است. درست است که در این نمایشگاه خیلی‌ها اذیت شدند، خیلی‌ها گرسنه ماندند، ولی به خاطر محدودیت امکانات مدرسه، چاره‌ای جز این نبود. ما تنها می‌توانستیم، مثلاً با غذا نخوردن و تحمل همان مشکلات با شما همدردی کنیم و ...»

آقای جوانمرد جداً آفرین

القصة، نخستین غرفه یا بخش یا هر چه که شما می‌گویید، غرفه علوم انسانی بود. مسئول مؤدب غرفه به استقبال آمد. پس از یک نگاه سطحی، مسئول غرفه توضیح داد که روز شماری که از ۱۵ خرداد ۴۲ تا ۱۵ خرداد ۶۸ را در برگرفته بود کار خود دانش‌آموزان است و برای تهیه

آنها تلاش زیادی کرده‌اند. البته معلوم هم بود، تهیه عکس‌های دوره انقلاب، تاریخ‌ها و مطالب روی داده و در آخر هم «انتظار فرج از نیمه خرداد کشم».

از زیبایی‌های دیگر این بخش، نقشه‌های جنگی آن بود و یکی که در آن محل شهادت سرداران بزرگ سپاه اسلام مانند شهید چمران و... روی آن مشخص شده بود. در این اثنا بود که باز آقامهدی آمد و دست «پویان» را به عنوان همراه و راهنمای اختصاصی در دست‌من گذاشت. در ابتدا فکر نمی‌کردم حضور او چندان مثمر ثمر باشد چرا که خود دبیر بودم و در برقراری ارتباط با دانش‌آموزان مشکلی نداشتم، اما در ادامه نمایشگاه برایم روشن شد که وجود این بچه خوش اخلاق و کم‌ویش خجالتی و ترکه‌ای چه قدر برایم مفید بود، چرا که در ابتدا، بچه‌های گرداننده- البته به خاطر خستگی ظهر و صرف ناهار- زیاد تحویل نمی‌گرفتند، اما اعمال نفوذ و سحر کلام آقا پویان موذنی پور باعث می‌شد که ورق برگردد و... بیش‌ترین فایده او در بخش مربوط به «نشریه همراه» بود که اصلاً تحویل نگرفتند، اما آقا پویان برایم سه چهار شماره از نشریه را گرفت. چه می‌شود کرد همه جا پارتی‌بازی است! هر چند که آقا پویان هم از این همراهی، کم سود نبرد و در بیش‌تر عکس‌ها خود را به هر صورتی بود جا می‌کرد!

بگذریم. در ادامه به راهرویی رسیدیم که باید کفشی را- مثلاً- انتخاب می‌کردیم و... تا می‌رسیدم به «انتخاب درست» که نمایی از یک ویلچر جانبازان بود و نشان ارزشی فکر کردن بچه‌های علوم انسانی مدرسه بود. نکته قابل ذکر و عجیب این بود دانش‌آموزان علوم انسانی مدرسه در کل، سه نفر بیش‌تر نبودند و این برایم خیلی عجیب بود و تأسف آور. البته به مدرسه هیچ ارتباطی نداشت، تأسف من به جهت جایگاه پایین علوم انسانی در بین خانواده‌هاست و این که هم‌چنان افتخار خانواده‌ها به مهندسی و دکتر است. بگذریم. که «این قصه سر دراز دارد!».

بخش بعدی، مربوط به مکانیک و فیزیک بود. یادم رفت بگویم آقا مهدی به من گفته بود که دیدار از نمایشگاه حداقل سه ساعت و نیم وقت لازم دارد و با یک ساعت یا یک ساعت و نیم وقت باید خیلی از بخش‌ها را بدون توضیح خاص مسئولان آن می‌گذرانیدیم. به همین جهت با آقا پویان هماهنگ کرده بودم که تنها طرح‌ها و پروژه‌های مهم را معرفی کند. اولین طرح بسیار مهم این بخش طراحی و اجرای طرح یک «زیر دریایی» بود که توسط ۱۶ نفر از دانش‌آموزان طراحی و اجرا شده بود. این دانش‌آموزان همگی سال سوم دبیرستان بودند. در ابتدا فکر می‌کردم این طرح و توضیح آن تنها به صورت نظریه و حداکثر آزمایش بر روی ماکت آن

می‌باشد، اما فیلم ویدیویی تهیه شده از آزمایش این زیر دریایی را که دیدم، متوجه شدم که مسأله چیزی فراتر از یک آزمایش ساده یا یک فکرواندیشه مبتدی است. امیدوارم در یکی از صفحات آینده گفت‌وگویی با این ۱۶ تن انجام دهم تا بیش تر و بهتر این نخبگان را بشناسیم. در ادامه این بخش پروژه‌هایی چون شربت‌ریز خودکار، دستگاه چاپ، خش‌گیر CD، تفنگ بادی، پرس بادی، تونل باد و ... از دیگر پروژه‌هایی بود که توسط دانش‌آموزانی نظیر پوریا میرعشقی، ناصر کشمیری، اشکان بلوچی، امیر آذری و دیگر بچه‌های خوش ذوق و خلاق مدرسه علامه حلی طراحی و اجرا شده‌بود.

در انتهای کار هم آقا پویان مرا به تاریک خانه دستگاه استروبوسکوپ برد. در آنجا هم یکی از کارهای زیبای دانش‌آموزان دوم را دیدم. البته در این موقع آقای سالمی (عکاس روزنامه) هم آمده بود. تقوی (یکی از دانش‌آموزان) برای مان توضیح داد که با این دستگاه چه کارها می‌شود کرد؛ مثلاً تعیین دور موتور، نشان دادن ارتعاش سیم، تعیین مقدار جاذبه، شکست نور و ... از جمله قسمت‌های جالب این تاریک خانه آن بود که یکی از بچه‌ها که البته بعداً فهمیدم نامش تقوی است، در اتاق کف می‌زد، اما به وسیله دستگاه، حالتی فراهم می‌کردند که ما تنها صدای کف زدن را می‌شنیدیم و دست‌های او را ثابت می‌پنداشتیم که خیلی جالب بود. البته ناگفته نماند که در این اتاق چهار- پنج نفر از هم کلاسی‌هایش او را همراهی می‌کردند. بخش بعدی، بخش ریاضی بود. باز هم دانش‌آموزانی که اغلب مشغول خوردن بودند، با طرح‌هایی مانند برج هانوی، آپولونیوس و ... به استقبالمان آمدند. طرح جالبی که ادیبی (کلاس اول) مجری آن بود و برایمان مشتاقانه توضیح داد، رویه‌های مینیمال بود که با ارایه شکل‌های جالب برایمان گفت که در راه آهن هم برای فراهم کردن کوتاه‌ترین مسیرها، هم‌چنان از این شیوه استفاده می‌کنند.

همکارم، سالمی، که از این چند برنامه حسابی شارژ شده بود، دست به عکس شده بود. از این برنامه هم عکس‌های خوبی گرفت که پس از ظهور و دیدنشان به هنرش آفرین گفتم. در این چند غرفه بروشورهایی - البته ببخشید که فارسی را پاس نداشتم - هم فراهم شده بود که در مورد آن گروه، تاریخچه، زمینه فعالیت، هدف‌ها، توضیح و معرفی بعضی از پروژه‌ها و ... مطالب مفیدی ذکر کرده بود.

بخش بعدی، بخش کتاب بود و طبق معمول خلوت‌ترین و ساکت‌ترین و بی‌مشتی‌ترین

بخش. حکایت، حکایت گورستانی بود و سنگ‌های قبری اما رنگارنگ، با تأسفی و تحسری. این بخش را هم گذرانیدیم.

قسمت بعدی، قسمت سخت افزار کامپیوتر بود که البته خوانندگان گرامی می‌دانند در این موضوع، ساختار رایانه مورد نظر است. در مجموع، حدود ۲۵ پروژه به نمایش در آمده بود که با هماهنگی پویان تنها به پروژه تست خوان سعید سیف محمدی (کلاس اول) رسیدیم. نکته جالب برایم انتخاب چنین طرحی بود که البته توضیح داد.

بخش بعدی، بافت شناسی بود. در این قسمت نوشته شده بود: «آشنایی با کارگاه بافت شناسی فرزند به یاد شهید فرزاد اصغری». از کسی که برای تهیه گزارش از پروژه تهیه اسلایدهای میکروسکوپی در فن بافت شناسی به استقبالمان آمده بود، سؤال کردم که این شهید کیست. دست و پا شکسته جوابی داد و در آخر ارجاعمان داد به داخل نوشته. در دفتر روزنامه وقتی سرگذشت او را خواندم، فهمیدم که در سال ۱۳۴۳ در کرمانشاه به دنیا آمده، دوران تحصیل را در مدارس استعداد‌های درخشان به پایان برده است و در سال ۱۳۶۱ به عنوان مربی پرورشی و معلم قرآن در مدرسه راهنمایی علامه طباطبایی تهران مشغول به تدریس شده بود و در آخر «آیات جهاد او را می‌خواند و جبهه‌ها فریادش می‌کردند که تو از آن مایی به سوی ما بشتاب و او در لیبک به «هل من ناصر» حسین زمان خود، روی به جبهه‌های حق علیه باطل کرد و در روز دوم دیماه ۱۳۶۴ بود که دنیا را پشت سر نهاد و سلامی از جان داد به سالار عشق هنگامی که چهره‌ای در خون داشت.»

در این قسمت اسلایدها از مواد و موضوعات گوناگون تهیه شده بود که مسئول این پروژه با حساسیت و افتخار و هیجان تمام، ادعا می‌کرد که با نمونه خارجی قابل رقابت است و هنگامی که میل ما را در دیدن یکی از این اسلایدها دید با حرارت بیش‌تری، هم میکروسکوپ را تنظیم کرد و هم کتابی که عکس نمونه خارجی را رنگی و زیبا انداخته بود، برای مان آورد. بعد از دیدن دو نمونه و مقایسه آنها با هم، حق دادیم که این دبیرستانی خلاق و توانمند این قدر ذوق زده باشد، چرا که انصافاً قابل رقابت بود.

بخش دیگری که فراهم شده بود، بخش شیمی بود. هر چند بسیار مختصر. و بعد از آن گروه زیست شناسی. بچه‌های این گروه که تعدادشان هم به نسبت دیگر گروه‌ها به نظر می‌رسید بیش‌تر باشد، مشتاقانه ما را دعوت به دیدن حیوانات تاکسی‌درمی شده‌شان کردند. همان گونه که

خوانندگان می‌دانند حیوانات خشک شده در موزه‌ها، با عمل تاکسی درمی به این صورت در می‌آیند. یکی از آن مسؤلان با میل توضیح داد که موش بیچاره! را پس از کشتن، از تمام محتویات داخل بدنش تهی می‌کنند و سپس جسد را با موادی می‌آلایند که ننگند و... که هر چند او با علاقه توضیح می‌داد اما من اصولاً از این کارها خوشم نمی‌آید.

در ادامه این بخش به اسکلت سگی رسیدیم که متصدی آن قسمت، ابراهیم لاری، (کلاس سوم دبیرستان) مدعی بود که این اسکلت را خود به تنهایی فراهم کرده است. یعنی تهی کردن شکم، پختن آن و بعد جدا کردن گوشت از استخوان‌ها و... که برایم بسیار تعجب‌آور و شگفت‌انگیز بود. با کمی ناباوری و عدم اطمینان این قسمت را هم گذراندم و در آخر هنگامی که از بخش «تشریح» می‌گذشتیم شکمان بدل به یقین شد که این کار را خود دانش‌آموزان انجام داده‌اند، چرا که فیلم ویدیویی این واقعه یعنی به هلاکت رساندن! مثله کردن!، پوست کندن!، پختن و دیگر موارد در معرض دید عموم قرار گرفته بود.

در بروشور این گروه ضمن بیان تاریخچه، آمده بود که این گروه (یعنی آقا دکترها!) با ۵۲ پروژه تحقیقی فعال‌ترین و پرکارترین گروه پژوهشی بوده‌است و در این نمایشگاه با بیش از ۲۰ پروژه پژوهشی و نمایشی شرکت کرده است. در بخش دیگری از این قسمت، دانش‌آموزان باز هم موش بیچاره‌ای را به کلاس آموزش و تمرین آورده، او را شرطی کرده بودند که با پخش یک موسیقی خاص از مسیری بگذرد، از پلکانی بالا رود و بعد به نزد مربی رفته، خوراکی به رسم یاد بود! دریافت کند که جالب بود. از آن جالب‌تر این بود که سالمی - عکاسمان - سوژه خوبی به دست آورده بود و به این راحتی حاضر به از دست دادن آن نبود. مدتی موش بخت برگشته فیلم شد سر بالا رفتن از پلکان و عکس گرفتن آقای سالمی و باز چند باری غذا خوردن از دست مربی را به نمایش در آورد که دیدنی بود. در همین بخش موش دیگری را هم ناقص کرده بودند و یک قسمت از مغز او را برداشته بودند که تنها توانستم به حال موشان تأسف بخورم و از دست این موجود دوپا به حیرت فرو روم.

جالب این که چسبیده به میز دوستان مذکور با این همه تراژدی‌های دردآور! گروه خط سبز اعلام موجودیت کرده بود و بار دیف کردن انبوهی از حشرات معتقد بود که حتی حشرات را هم نباید از بین برد، چرا که موجودات پیچیده‌ای هستند و وجودشان برای طبیعت لازم. این گروه مرانامه‌ای هم برای خود برگزیده بود که خواندنی بود. در توضیحات مکتوب این گروه آمده

بود که خط سبز با برگزاری جلسات گفت و گو؛ ارایه مقالات، فعالیت‌های نمادین برای حفظ محیط زیست قصد دارد به اهداف خود دست یابد که مهم‌ترینشان افزایش فرهنگ اجتماعی دانش‌آموزان می‌باشد. ظاهراً سنگ بنای این گروه با آقای شجاعی کلاس اول است. در پایان نوشته‌شان هم برای همه آرزوی روزهای سبزتر و آسمانی آبی‌تر و ... کرده‌اند.

بخش بعدی این جشنواره را، قسمت نرم‌افزار رایانه، تشکیل می‌داد. برنامه نویسی کامپیوتر، تبی است که مدتی در کشورمان به تن رایانه دوستان افتاده و یادم می‌آید یکی از دانش‌آموزانم در راهنمایی - حدود هفت سال قبل - چنان در این رشته غرق شده بود که دیگر درس مدرسه‌اش را هم نمی‌خواند. البته این جا چنین نبود. مانند کارهای دیگرشان که برنامه‌ریزی شده بود، این کار هم با هدایت کامل اولیای مدرسه صورت می‌گرفت.

نخستین طرحی که به من معرفی شد، طرح تشخیص خرابی چرخ قطار از روی صدا بود که دانش‌آموزان طوسی، فروغمند، عرب زاده و امین پور طرح را اجرا کرده بودند، به نظر کار شایسته‌ای می‌آمد هر چند دانش‌آموزان اصلاً توجهی به ما نکردند و بسیار به کار با برنامه خود مشغول بودند.

پروژه بعدی که بسیار مورد توجه هم بود، طرح بازی جنگ ایران و عراق بود. دانش‌آموزی که برایم توضیح داد یکی از سه تن پدید آورنده این طرح بود. این بازی را حسین احمدی، علی غفاری و علی پاشا صدوری برنامه‌ریزی کرده بودند. بسیار خوشم آمد، چراکه یکی از آفت‌های کامپیوترها استفاده از آن تنها برای بازی است. بازی‌های بسیار وقت تلف‌کننده و اعتیادآور. متأسفانه بسیاری از فرآورده‌های فرهنگ غرب را آورده‌ایم اما بدون فرهنگ استفاده از آنها. با کمال حیرت اگر بچه مدرسه‌ای‌های فرنگستان معتاد بازی‌های کامپیوتری هستند، در ایران ما آدم بزرگ‌ها هم اعتیاد دارند، آن هم از نوع بدش. از این گذشته بازی‌های موجود در بازار هم هزار و یک آفت در خود دارند و هیچ سختی با فرهنگ نوجوانان و جوانان ما ندارند. در این قحطی بزرگ فکر و دقت، این سه نفر به فکر افتاده بودند و بازی جنگ ایران و عراق را برنامه‌ریزی کرده بودند که بسیار جالب بود. این دومین بازی خوب داخلی بود که می‌دیدم. اول بازی فتح خرمشهر و بعد هم همین بازی. البته در فرصتی مناسب قرار شد که بیایند و مصاحبه‌ای اختصاصی با ایشان داشته باشیم.

دیگر نمایشگاه به پایان رسیده بود و ما هم بسیار خسته و گرسنه. ساعت حدود دو بعد از ظهر

بود و می‌خواستیم سالمی را هم تا مسیری برسانم. چراکه با هم تقریباً هم مسیر بودیم. آمدیم که از آقا مهدی گایینی، تشکر کنیم و خوش و بشی و خداحافظی‌ای. اتفاقاً توفیق دست داد و چشمم به جمال جناب مدیر- آقای یوسفی- روشن شد. جوانی نه زیاد قدیمی، سی و چهار- پنج ساله، موهای مجعد، بسیار سرزنده و کاری و البته موبایل به گوش. بعد از تمام شدن تلفن و معرفی ما توسط آقا مهدی، خیلی جدی تحویل‌مان گرفت و از آقای مهدی پرسید «جوان روزنامه است یا هفته نامه؟» که خیلی پکرمان کرد، اما قول همه‌گونه همکاری را داد و گفت: «همه جور در خدمتیم». آدم خیلی با حالی بود. به نظر می‌رسید «بچه جبهه‌ای» باشد. شایستگی‌های زیادی- می‌گفتند- دارد. تحصیل کرده و جهان دیده و سیر آفاق و انفس کرده و ... خلاصه خداحافظی کردیم. قرار بود برندگان جشنواره را به ما بدهند و پروژه عملی‌شان را، اما تا آخرین لحظاتی که این گزارش را آماده می‌کردم، موفق نشده بودند.

از مسایل قابل ذکر این جشنواره، نشریه روزانه‌ای بود که هر روز اخبار مربوط به آن را ظاهراً در چهار صفحه به آگاهی دانش‌آموزان و بازدید کنندگان می‌رساند. نام آن را «همراه» گذاشته بودند و کنار «لوگو»ی نشریه نوشته بودند:

«همراه شو عزیز! تنها نمان به درد ...»

کاین درد مشترک، هرگز جدا جدا، درمان نمی‌شود ...»

در محل مدرسه که چند نسخه از نشریه به لطف اعمال نفوذ آقا پویان به دستم رسید با اولین نگاه ناخود آگاه به یاد تصنیف زیبای استاد شجریان افتادم که همین اشعار را می‌خواند و آن هم چه خواندنی!

«دشوار زندگی، هرگز برای ما، بی‌رازم مشترک، آسان نمی‌شود.» و تا آخر نمایشگاه در همان «دستگاه» با خود زمزمه می‌کردم.

در باب این نشریه حرف بسیار است. تنها بگوییم که صفحه آگهی هم داشت که برای «تفرج خاطر» یکی از این صفحات را در ادامه می‌آورم. خواندن آگهی‌های آن خالی از لطف نیست.

\* به چند عدد تلسکوپ جهت رؤیت سر دودکش هود گروه شیمی نیازمندیم.

\* به یک عدد CD حاوی FIFA 99 و یک شیشه نسکافه جهت روکم کنی بعضی‌ها نیازمندیم!!!

سایر گروه‌ها



\* یک عدد دستگاه سوراخ یاب برای پیدا کردن راه بیرون رفتن از غرفه‌ها اختراع شد.

تلفن تماس : ۱۱۸

\* به تعدادی شیشه نوشابه جهت شکستن نیازمندیم.

هیأت مدیره بوفه

\* به تعدادی همکار جهت خوردن نوشابه قوطی نیازمندیم.

اعضای زیر ۲۰۰ کیلوی گروه علوم انسانی

\* تخلیه فوری مسیر نمایشگاه از پسرهای به اصطلاح بی‌کار.

ستاد س. ج. ن

\* به یک سری آدم جهت تشخیص گروه خون نیازمندیم

ویروس H.I.V

\* به تعدادی حیوان جهت بازی در فیلم محتاجیم

سگ کش

\* به چند دفتردار برای کنترل مخارج نمایشگاه احتیاج می‌ریم...  
آقاسعید

\* به بهترین ورد برای جلوگیری از وزش باد جایزه می‌دهیم.

گروه تبلیغات

\* به مقادیر معتابهی نمک نیازمندیم

نشریه همراه

\* به یک عدد شرکت Microsoft جهت تهیه WINDOWS 98 نیازمندیم.

گروه نرم افزار

\* سن ایچ، و دیگر هیچ ...

گروه فنی

\* به دلیل کمبود جا غرفه‌های اطراف را با نازل ترین قیمت خریداریم.

واحد علوم انسانی

\* به مقداری کوفت و زهرمار جهت پر کردن شکم گرسنه‌مان نیازمندیم.

همراه

\* به چند آفتابه جهت آب دادن علف‌هایی که زیر پای اعضای گروه سبز شده نیازمندیم.

اعضای همه گروه‌ها

البته قرار است در اولین فرصت با مدیر مسئول، سردبیر و هیأت تحریریه این نشریه، گفت‌وگویی داشته باشیم. نکته قابل ذکر این که زبان غالب نشریه طنز یا چیزی شبیه آن است که حتماً انتخاب درستی بوده است.

آخرین سخن این که «دبیرستانی‌ها» بر خود فرض می‌داند از هر حرکت نو و بدیع در محدوده دبیرستان‌ها و دبیرستانی‌ها استقبال کند و با کمال میل و اشتیاق آن‌ها را تبلیغ خواهد کرد. هدف ما این است که مسئولان و دانش آموزان را با حال و هوای مدرسه‌های دیگر آشنا سازیم تا از تجربه‌ها و دست‌آوردهای جدید یکدیگر استفاده کنند و گمان نکنند که هیچ کاری جز آن چه که انجام می‌گیرد، وجود ندارد و به عبارت دیگر «به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است!» پس ما را از تحولات و رویدادهای مثبت و جدید و بدیع دبیرستان یا جمع دانش‌آموزی خود مطلع سازید.

همراه شو، همراه شو

همراه شو عزیز، تنها نمان به درد، کاین درد مشترک هرگز جدا جدا، آسان نمی‌شود.

